

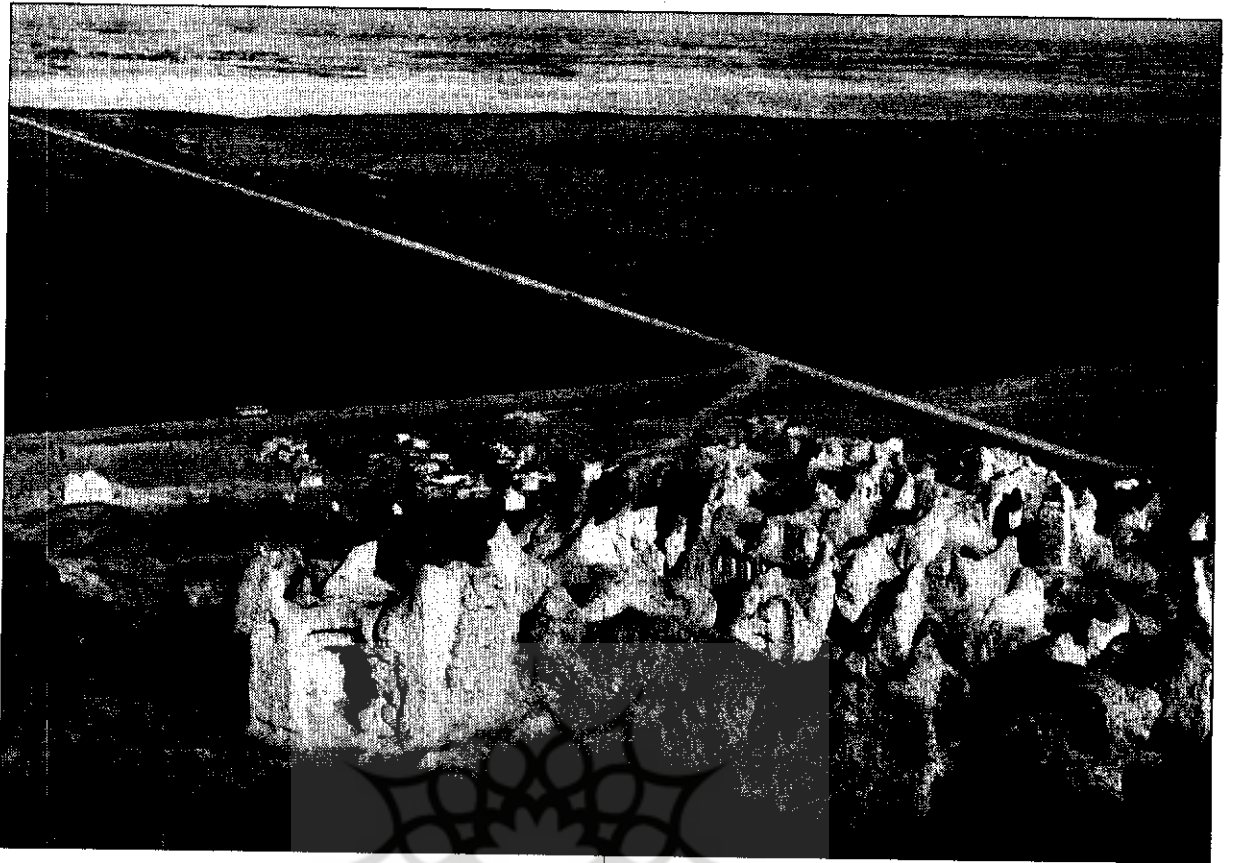
نژادپرستی ایرانی یا بازشناسی هویت ملی؟!

پاسخ عزت‌الله سحابی به نقد یک استاد دانشگاه

نویسنده محترم نقد نامه که متأسفانه مرا از آشنایی با نام خودشان محروم کرده‌اند، در مقاله‌ای نسبتاً مفصل، عرایض و مواضع اینجانب در ویژه‌نامه چشم‌انداز ایران (فروردین ۱۳۸۳) را نقد نموده، نکات و مطالبی را به میان آورده‌اند که احساس می‌کنم برای روشن ترشدن ذهن ایشان و دیگر خوانندگان محترم، نیاز به توضیحاتی هست. این توضیح برای آن است که هم مقصود و منظور اصلی بنده روشن شود و هم در صورت اقتناع ایشان، با تلاش و جست‌وجوی مشترک و همگانی در راه کشف و شناخت و تبیین خصوصیات مثبت و منفی ملتمان، به شناسایی عوامل و علل ریشه‌ای عقب‌ماندگی‌ها نائل شویم؛ عواملی که در طول تاریخ تکرار و استمرار داشته، امروزه در جهت‌گیری‌های ملی و دولتی و درنهایت در سرنوشت ما اثرگذار هستند.

ما ایرانی‌ها همچون هر ملت و کشور دیگری که آهنگی برای پایان دادن به عقب‌ماندگی‌های تاریخی و آغاز روند ترقی و تعالی خود دارند، تا به آن درجه از خودشناسی ملی یا آشنایی به ضعف‌ها و قوت‌های تاریخی و طولانی‌مدت خود دست نیابیم، نمی‌توانیم در وضع و حال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کنونی خود تحولی اساسی ایجاد کنیم. با وجود آثار مخرب و پر دامنه‌ای که نظام‌های استبدادی داخلی و استعمار خارجی در وضع و حال کنونی ما داشته و دارند، ما اگر تا قیامت هم از ستم و جفا و تخریب این عوامل بنالیم، راه نجات و توسعه و تعالی پایدار به روی ما باز نمی‌شود. راه‌هایی عمومی و ملی از تغییر در خود و بینش‌ها و رفتارهای خود آغاز می‌شود.

در مقدمه لازم می‌دانم مختصری درباره فضای عمومی بحث در ویژه‌نامه چشم‌انداز ایران و نیات و ضرورت‌های واقعی که به ارائه آن



مطالب منتهی شد، توضیحاتی عرض کنم. امیدوارم تکرار برخی مطالب موجب ملال خاطر نشود.

این راقم در گذشته زندگی اجتماعی و سیاسی خود، اگرچه همواره با عوامل نفی استقلال و خدشه بر تمامیت و منافع ملی، اعم از داخلی یا خارجی رودرروی و مبارزه داشته است، ولی اصل راهنمای او «ناسیونالیسم» یا نژادپرستی یا حس برتری ایران و ایرانی یا مجدد و عظمت شاهنشاهان باستانی ایران نبوده است. لیکن در دو دهه اخیر یا ملاحظه و دقت در تحولات درونی کشور و مسیر انحطاطی (که در صفحات ۴ تا ۷ ویژه نامه، به برخی علائم و شواهد آن اشاره شده است) به این نتیجه رسیده‌ام که در میان تمام گروه‌بندی‌های قومی، منطقه‌ای، طبقاتی و عقیدتی جامعه ما، آن موجود و واقعیتی که بیش از همه و به اضعاف مضاعف، ضربه و خسارت دیده و تضعیف شده و پر و بال شکسته در معرض فروپاشی قرار گرفته است، همانا کلیت ایران و ملت ایران است که بیشتر و پیش‌تر از همه باید فکری برای نجات آن از اضمحلال نمود. از سوی دیگر در این روزگار، در میان انبوه گرایش‌ها و مواضعی که به داعیه مردم‌سالاری و آزادی، با حاکمیت سیاسی و انحصاری رویارویی و تعارض دارند، مشاهده می‌کنم که به نوعی بحران هویت یا رهاکردن اعتماد و اتکا به خود وجود دارد. در میان برخی از مبارزان و مخالفان (اپوزیسیون) حاکمیت کنونی، روحیه نگاه به خارج یا جذب و جلب حمایت قدرت‌های خارجی رشد کرده و بازار یافته است. ضمن این که در میان جناح‌های معروف به محافظه‌کاران نیز برخی گرایش‌های جلب حمایت قدرت رقیب آمریکا به چشم می‌خورد. در حالی که در تمام دوره جنبش نوگرایی (مدرنیسم) از پیش از انقلاب مشروطیت تا

سال ۱۳۶۸، نفی استعمار و قطع نفوذ و دخالت قدرت‌های خارجی در امور داخلی ایران، برای آزادی خواهان و مبارزان راه آزادی و استقلال، یک آرمان به‌شمار می‌آمد. ما اکنون نمی‌توانیم آن آرمان دیرینه ملی را کنار گذاریم. این کار به معنای پاک کردن صورت مسئله است.

مسئله مدرنیسم یا نوگرایی در بیشتر کشورها و ملت‌های مشرق زمین، از اوایل قرن نوزدهم مطرح و مورد مشاجره گروه‌های سنت‌گرا و اصلاح طلب قرار داشته است. چنان‌که به نقل از کتاب «مقایسه نقش نخبگان در توسعه سیاسی ایران و ژاپن»^(۱)، در ژاپن نیز درگیری این دو جناح یعنی سنت‌گرایان و نوگرایان بسیار شدید و با خشونت تمام همراه بوده است، امری که از یک و نیم قرن پیش تا امروز در ایران ما هم بوده و استمرار داشته است. ولی چرا در ژاپن، این منازعه شدید و خصمانه به تشکیل و تکوین دولت و کشور کنونی ژاپن منتهی شده که با وجود کوچکی مساحت و محرومیت از منابع طبیعی، در صنعت، اقتصاد و اقتدار و قدرت نظامی (تا قبل از جنگ جهانی دوم) رقیب کل غرب و سرمایه‌داری اروپا و آمریکا گردیده است؟ ولی ما را تعارض و تخاصم این دو جناح به جایی برده است که امروزه عقب‌مانده‌ترین کشورهای مشرق و خاورمیانه شده‌ایم؟! نویسنده آن کتاب، تفاوت میان دو جامعه ژاپنی و ایرانی را در وجود «حساس ملی» یا دلبستگی و وجدان مشترک میهنی در بین نخبگان ژاپنی و فقدان آن در ایران می‌داند.

مشاهده این حالات و تفاوت‌ها در ایران کنونی ما، مرا به یاد اظهار نظر یا به تعبیر دیگر «ناله» میرزا تقی خان امیرکبیر انداخت که در مصاحبه با همسر سفیر انگلیس در تهران، از وضع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی

مشابهی باروزگار حاضر حکایت می کند و به حس بیگانگی از خود و وابستگی و دل‌باختگی به فرنگی در میان دولتمردان عهد خویش اشاره می کند.

بنابراین به این نتیجه رسیدیم که آن عامل غایب که از یک و نیم قرن پیش تاکنون (از زمان قائم مقام تا امروز) موجب تضعیف نهضت بیداری ملت ایران برای نوشتن و احقاق حقوق خود در برابر حاکمیت استبداد و سلطه و اعمال نفوذ بیگانگان قدرتمند گردیده است، همانا فقدان احساس ملی یا دلبستگی ها و اعتماد به نفس و وطنی یا تقدم منافع و مصالح ملی بر منافع و عقاید گروهی بوده است. در فصل نخست کتاب افضل الجهاد اثر عمار اوزگان، اندیشمند و کارشناس سیاسی الجزایری که به رغم پرورش یافتگی در فرهنگ مارکسیستی، در درک اهداف و ضرورت های انقلاب الجزایر، از کمونیست ها بسیار فاصله گرفت، مثل جالبی آورده شده است. در آنجا وضعیت ملت الجزایر و روشنفکران آن کشور در برابر استعمار همه جانبه فرانسه به پرده ای ضعیف تشبیه شده است که در بالای درختی شاهد نزدیک شدن ماری سمی و خطرناک است و به کلی «سحر» شده و در جای خود بی حرکت مانده است. نویسنده می گوید: در چنین حالتی آیا جز این که به آن پرنده ضعیف و مظلوم القا کنیم که او «بال و پر» دارد و می تواند با پرواز خود از شر جاذبه آن مار رهایی یابد، چاره دیگری داریم؟! و وضع ما ملت ایران هم به آن پرنده شباهت دارد. افعی عقب ماندگی و نابسامانی جامعه و ملت و دولت ما را «سحر» کرده است، خود و توانایی های خود و امتیازات خود را فراموش کرده ایم. فعلاً در قدم اول باید تلاش کنیم که ملت ما «خود» را بازیابد و همچون خودباختگان و غرب زدگان چشم امید به اقدام و دخالت فرنگیان ندوزد و آهنگ فرنگی شدن «از ناخن پا تا فرق سر» ننماید. اکنون که کسب ارزش های مردم سالاری در رأس نهضت نوگرایی قرار گرفته است،

ناگزیریم به ایرانی یادآور شویم که بسیاری از مبانی و ریشه های مردم سالاری، چون تساهل و تسامح و کثرت گرایی را آنها در فرهنگ و تمدن باستانی خود دارند و نیازی به خودباختگی در برابر تمدن غرب ندارند.

ناقد محترم ملاحظه فرمایند که این اندیشه یا تحلیل از شرایط اجتماعی و فرهنگی ایرانیان، با تعریف و تمجید از خود و فرافکنی مسئولیت عقب ماندگی ها و این که بخواهیم تنها مسئول این نابسامانی ها را عوامل خارج از خود ملت یعنی استبداد یا استعمار بیندازیم، فاصله و تفاوت بسیار دارد.

بنابراین پیش از طرح نقاط ضعف به نکات مثبت و ویژگی های نیکو در میان ملت ایران پرداخته ایم. این کار جز برای خودیابی و احساس هویت و حیات و درک سابقه تمدنی برجسته در میان این ملت نیست تا انگیزه و محرکی برای جنبش و تحرک ایجاد شود.

اما در جریان یافتن راه درمانی بر این بیماری

تاریخی، کم و بیش به ضرورت یک جنبش همگانی و عمومی می رسیم که بر مبنای تجربه صد و پنجاه سال اخیر از عهد محمدشاه قاجار تاکنون و برای دوری از عوامل تضعیف روحیه و خودباختگی، رویکردی به سوی وحدت همه مردم و تعالی و ترقی آنان داشته باشد. چنین وحدت و تمرکز در بین گروه های اجتماعی با گرایش ها، منافع و عقاید متنوع و متکثر و گاه متضاد و متخاصم، با تبلیغ و شعار و اصرار ممکن نیست، مگر آنگاه که این گروه بندی های متنوع اجتماعی به یک عامل یا واقعیت عینی مشترک بین همگان، آگاه، معترف، دلبسته و وفادار باشند. تا چنین عامل مشترک عینی وجود نداشته باشد، یا نسبت بدان اعتقاد و تعهدی صورت نیندند، همزیستی و صلح و ذوق و شوق ترقی و تعالی ملی ممکن نیست. واقعی ترین و تردیدناپذیرترین عامل مشترک بین همه گروه ها، طبقات، مناطق و مذاهب و مکاتب فکری و جریان های اجتماعی، کلیت «ملت ایران» یا وطن ایرانی به عنوان ظرف زمانی و مکانی آن واقعیت مشترک، قابل تشخیص و شناسایی است. امور عقیدتی، ایدئولوژیک یا مذهبی که اختصاص به مومنان و پیروان همان عقیده یا مسلک و مذهب دارند، تنها در میان همان پیروان و معتقدان است که می توانند تعهد و پای بندی مشترک ایجاد نمایند، بنابراین نمی توانند مبنای مشترکی برای همزیستی همه گروه های اجتماعی قرار گیرند. از سوی دیگر امور ذهنی بستگی به تلقی و برداشت هر فرد دارد. به جز نام و عنوان، مفاهیم و حدود آن در افراد مختلف، متفاوت است. این گونه امور وجدانی و ذهنی که محتاج تعلیم و تعلم هستند تا پیروانی بیابند، حتی اگر به صورت قرارداد های اجتماعی در آیند، آزادکننده نیرو و انرژی و برانگیزاننده شور و هیجان و نشاط نمی توانند باشند. در حالی که کشف و ادراک واقعیت های عینی و تاریخی، انرژی بخش و شور آفرین می باشد، برای عقب ماندگان از قافله ترقی و تعالی، در میان یک ملت، چنین انرژی و شوری ضرورت حیاتی دارد.

بدین ترتیب اگر چه ممکن است از ادعا و علاقه ما نسبت به ایران و ایرانیت، بوی ناسیونالیستی استشمام شود، ولی در حقیقت جنبه ایدئولوژیک و ارزش مدارانه ندارد، بلکه از منظر نگاه و بررسی واقعیات اجتماعی کشورمان و جست و جوی عقلانی و کارشناسی راه های درمان این بیماری است. وقتی احساس می کنیم که بخش یا وجهی از وجوه اجتماعی و ملی مان دچار ضعف و سستی شده است، عقلانیت ایجاب می کند که به طور خاص، مدتی به تقویت و ترمیم آن وجه پرداخته شود. به تعبیر دیگر این گرایش ملی یک گرایش نظری مابعد تجربه است، نه ماقبل تجربه یا اعتقادی و ایدئولوژیک.

شمه ای از آن بیماری های اجتماعی را که صورت مزمن و تاریخی یافته اند، در صفحات ۷ تا ۷۰ و ویژه نامه چشم انداز ایران ذکر کرده ام که نیازی به تکرار نیست.

برای درمان این بیماری مزمن، آیا باید به امید

اکنون که کسب

**ارزش های مردم سالاری
در رأس نهضت نوگرایی
قرار گرفته است، ناگزیریم
به ایرانی یادآور شویم که
بسیاری از مبانی و
ریشه های مردم سالاری،
چون تساهل و تسامح و
کثرت گرایی را آنها در
فرهنگ و تمدن باستانی
خود دارند و نیازی به
خودباختگی در برابر
تمدن غرب ندارند**

پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی
تیرمرداد ۱۳۸۴
نظریات ایران

قدرت های خارجی بود که از ماورای مرزها بیابند و مسائل داخلی ما را حل کنند؟ این راه حل، در وهله نخست سلطه پذیرانه و ناشی از احساس حقارت ملی و نشانی از عدم کفایت و رشد یافتگی اجتماعی است، خطر زاست و لذا معقول نیست؛ دوم آن که محرک خشونت و مخرب مسالمت و وحدت ملی خواهد بود و چشم انداز سعادت بخشی در افق ما قرار نمی دهد؛ سوم آن که خطر تجزیه طلبی و جنگ های داخلی را افزایش می دهد. حضور نیروهای خارجی در کشور صرف نظر از مسائل و مشکلات خاص خود، نه تنها خیانت و وابستگی رجال و گروه های داخلی را تشدید می کند (مانند دوران آزادی با حضور نیروهای خارجی در کشور ماطلی سال های شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹) بلکه هیچ یک از مشکلات و بیماری های تاریخی و مزمن ما را هم درمان نمی نماید. تنها دخالت خارجی بر برخی آثار و عواقب آن را به عقب می اندازد یا صورت مسئله را پاک می کند. راه دوم انتظار یا اقدام در جهت قیام و شورش های مردمی علیه حاکمیت است؛ این راه نیز غیر از تخریب و انهدام ته مانده موجودی ملی، جنگ داخلی و تجزیه طلبی ها و سرانجام دخالت دولت های خارجی و فروپاشی نظام حاکم که به فروپاشی ایران نیز منجر می شود، فایده دیگری ندارد. پس تنها راه عقلایی و کارشناسی، نهضت فراگیر ملی است که اهداف و محورها و ضوابط آن را تا جایی که به نظر رسیده است در ویژه نامه چشم انداز ایران مورد اشاره قرار داده ام.

اما برای پی ریزی یک نهضت فراگیر ملی و رهایی بخش از عقب ماندگی ها و وابستگی ها باید به تقویت و پررنگ شدن احساس ملی پرداخت و در این راه ناگزیریم برای پرهیز از اتکا به عقاید و احساسات خودمان، نخست با استفاده از نظریه عمومی سیستم ها، عینیت تاریخی و اجتماعی ملت ایران را تثبیت و محکم کنیم و دوم این که سیر تکوین و تحول و تکامل این واقعیت اجتماعی را در طول تاریخ تحقیق و جست جو نماییم.

تصور می کنم، اختلاف نظر ناقد محترم با اینجانب و مطالب درج شده در ویژه نامه از این به بعد شروع می شود. از آنجا که نسبت به مقدمات یاد شده اظهار نظری نکرده اند، باشد که مخالف تحلیل و استدلال مانباشند. نظر ایشان در مورد خصوصیات منفی ملت ایران در طول تاریخ شکل گیری تمدن و هویت اوست. ما برای احراز هویت ملی ناگزیر به جست و جوی ویژگی ها و ممیزات ملت ایران که از ابتدای تکوین آن تاکنون استمرار داشته است، می باشیم، چرا که همین ویژگی های خاص است که ملت ایران را از دیگر ملل متمایز می سازد. این خصوصیات لزوماً و همیشه مثبت و افتخار آمیز نیستند. بعضی از این صفات در شرایط خاصی ممکن است مفید به حال و سرنوشت ملت باشد و برخی دیگر در شرایط دیگر.

به هر صورت، خصلت منفی و مثبت در ملت ایران همچون دیگر ملل وجود دارند، ولی اگر یک احساس همبستگی، یا تعلق خاطر ملی یا قومی

در مردمی وجود داشته باشد، بین صفات مثبت و منفی فرقی نیست، چنان که ترک های ترکیه به بسیاری از ویژگی های مثبت و منفی خودشان می بالند و همین بالیدن محصول احساس ملی آنهاست. اتفاقاً در سرگذشت ملت ها و اقوام و یا حتی احزاب و گروه های اجتماعی، سابقه تلخی ها و دردها و رنج ها و پیروزی ها و شکست ها و علاقه ها و آرمان ها و اسطوره ها نیز عامل انسجام یافت ملی و بروز همبستگی و تعلق خاطر و احترام یک ملت نسبت به هم می شود.

ملت ایران هم در مسیر تاریخی خود صفات مثبت و منفی از خود بروز داده است. حوادث و فرازونشیب ها و هجوم ها و غارت ها و سرکوب هایی را نیز تحمل کرده است. تبدیل همه صفات منفی به مثبت به سادگی ممکن نیست، ولی همه اینها می توانند عامل دل بستگی جمعی و پیدایش و تحکیم احساسات یا وجدان ملی بشوند به این شرط که با نگاهی وحدت گرا و دوستدار کل ملت به آن نظر شود. نگاهی حاکی از عبور از کثرت ها به یک واحد فراگیر، فرد به جمع، شهروند به ملت و کشور و سرانجام تکوین «ما» از درون تمامی «هن» ها. به نظر من مردم هند و ترکیه و ژاپن و چین و اروپای غربی و شمالی از این صفت برخوردارند ولی ما ایرانی ها هنوز از حالت «من» فردی به «ما»ی جمعی نرسیده ایم. شاید ملت های دیگر هم چنین باشند، ولی مسلماً آنها که به پیشرفت و ترقی دست یافته اند چنین نیستند، زیرا ترقی و توسعه کل یک جامعه مستلزم این است که آن افراد و دسته ها و گروه های اجتماعی که از مزایا و توانایی های مادی و معنوی برخوردارند، مزایای خود یا بخشی از آن را در اختیار جمع یا محرومان بگذارند تا مجموعه، به پیشرفت و ترقی دست یابد. به هر حال احساس تعلق خاطر نسبت به جمع و جامعه یا سرزمین و کشور، هر جا و هر زمان که به وجود آید، ترقی اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و مردم سالاری واقعی (نه تنها قانونی) و همبستگی عمیق شهروندان و سرانجام پیشرفت و اقتدار مملکت هم پیش می آید. چنان که در ژاپن و چین و هند و ترکیه چنین شد و همه آنها با وجود محرومیت از منابع و ذخایر طبیعی، دست کم از نظر مادی و گاه فرهنگی، از ما که ثروت هنگفت نفت را در اختیار داریم، رشد یافته تر می باشند.

اینجانب به هیچ وجه نمی خواهم ایرانی را سرشار از صفات عالیه فردی و اجتماعی جلوه دهم یا به قول ناقد محترم مردم را با این تمجیدات فریب داده، دلخوش سازم، اما امید و دلگرمی دادن به مردم برای چیست؟ منفعت و فایده مستقیم یا غیر مستقیم این دلگرمی آن است که ایرانی از حالت افسردگی و خودباختگی در برابر دولت های دیگر یا در برابر ارباب قدرت و ثروت بیرون آید و احساس کند که خود استعداد و توان دارد و اگر بخواهد می تواند در ردیف ملل راقیه و مقتدر عالم در آید که «اذا الشعب یوماً اراد الحیات/ فلا بد ان یتستجیب القدر / و لا بد اللیل ان یتجلی / و لا بد للقیام ان ینکسر...»^(۳) اگر این حال در ایرانی به وجود آید، امثال من را لذت و رضایت بسیار حاصل می شود ولو آن که خود جز

تبدیل همه صفات منفی به مثبت به سادگی ممکن نیست، ولی همه اینها می توانند عامل دل بستگی جمعی و پیدایش و تحکیم احساسات یا وجدان ملی بشوند به این شرط که با نگاهی وحدت گرا و دوستدار کل ملت به آن نظر شود

محروریت یا انزوا یا هزینه‌های دیگر نصیبی نبریم.

در جست‌وجوی ویژگی‌های عمومی ملت ایران، اگر به تاریخ رسمی و مشهور کشور مراجعه کنیم، همه‌جا را در انحصار تاریخ شاهنشاهان و سرداران کم‌ویش جبار و خونخوار و متجاوز می‌یابیم. سلسله شاهان ساسانی و صفویه از نمونه‌های نمادین آنها هستند. من در بازشناسی هویت ایرانی حساب شاهان و حکومت‌ها را از ملت جدا نموده‌ام (صفحه ۲۰ به بعد ویژه‌نامه). ناسیونالیسم پهلوی‌ها و برخی نوگرایان صدر مشروطیت که تاکنون مدعی مجد و عظمت ایران قدیم، به دلیل قدرت و جلال شاهنشاهان آن بودند، مورد تأیید ما نبوده و نیستند. از همان زمان یعنی دهه بیست شمسی که پا به عرصه اجتماعی گذاشتیم، با این نشانه یا نماد از هویت ایرانی مبارزه نمودیم. همان‌طور که مدت‌سی قرن، مردم ایران، همه با سلاطین و حکومت‌های جبار بیگانه بودند و اگر مبارزه نکردند یا سکوت و تقیه پیش گرفتند، همچون آتشی در زیر خاکستر منتظر فتوری در اقتدار آن شاهان و امیران متجاوز بودند. اما شاهان هخامنشی ویژگی‌های برجسته‌ای نسبت به دیگر سلسله‌های پادشاهان ایرانی یا سلاطین دیگر ملت‌ها داشتند که در ادامه مقاله به آن اشاره می‌کنم. منشور یا عهدنامه‌هایی که به صورت سنگ نبشته‌ها از آنان بر جای مانده است حکایت از مطالب پر محتوا و عالی و از بینش و معرفت و حکمت مملکت‌داری آنان می‌نماید. این خصلت دو علت یا ریشه می‌تواند داشته باشد؛ نخست آن که این پادشاهان نزدیک‌ترین سلسله حکومتی به عصر زرتشت بوده‌اند و طبیعتاً آثاری از تعالیم او را کسب کرده، در رفتار خویش با ملل مغلوب منعکس می‌کردند. دوم آن که اگر فرض کنیم که آن شاهان تنها در سخن و آثار نوشته خود مثل شاهان قاجار و پهلوی دوم حرف‌های زیبا و دنیاپسندانه‌ای برای جذب و افسون مردم می‌گفتند، ولی در عمل خود به راه دیگری رفتند، باز هم باید اعتراف کنیم که مطالب و محتوای منشور کورش یا کتیبه داریوش اول، حتماً مورد علاقه و دلخواه مردم بوده است. در این صورت باید پذیرفت که مردم ایران در آن روزگار، در عصر کورش و داریوش چه ویژگی‌ها و ارزش‌های عالی‌ای را می‌پسندیدند.

در ویژه‌نامه چشم‌انداز ایران صفحه ۲۲ ستون اول، با عنوان مذهب حکومتی و مذهب مردمی، جدایی کامل و ماهوی مذهب شاهان و زرتشتی‌گری شاهنشاهی را از مذهب مردمی، به روشنی یادآور شده‌ام. از همان زمان هخامنشیان و مادها پس از درگذشت کورش، مذهب مردمی از ظاهر تاریخ و تاریخ‌نویسی ایرانیان «غایب» شد و فقط وجه عرفانی آن مذهب مردمی در مقاطعی از تاریخ قبل از اسلام ظاهر گردید، آن هم در میان خواص و حکمای «خسروانی». چنان که شهاب‌الدین سهروردی، بنیانگذار فلسفه اشراق پس از اسلام به اعتراف خود، مبانی حکمت‌الاشراق و آیین نور را از حکمای خسروانی پیش از اسلام الهام گرفته است. در کتاب «منطق

عشق عرفانی» اثر استاد محقق مهندس علیقلی بیانی نیز این موضوع مفصلاً تشریح شده است.^(۳)

بنابراین رفتار و سلوک شاهان را نمی‌توانیم نماد خصوصیات همه ایرانیان بدانیم. مثال‌های ناقد محترم از تعدی و تجاوز به ساکنان بومی سرزمین ایران، عملکرد همین سلسله‌های پادشاهی، بویژه ساسانیان یا صفویان بوده است. به دلیل استبداد طولانی مدت و خشن و جبارانه عصر ساسانیان کمتر آثاری از ویژگی‌های مردمی در تاریخ مدون می‌توان پیدا کرد، زیرا اگر اندک اثرگذاری مردمی در آن دوران بروز می‌داشت، در زیر حاکمیت مطلقه و بسته و طبقاتی ساسانیان سرکوب و منهدم می‌گردید. در تاریخ تنها در آثار صوفیان و عارفان که به دلیل بی‌اعتنایی آنان به حکومت و قدرت و ثروت، چندان مورد خصومت و رقابت شاهان و مداحان ایشان نبودند، می‌توان جلوه‌هایی از اخلاقیات ایرانی را یافت. چنان که جمله معروف سر در مزار شیخ ابوالحسن خرقانی، در عهد محمود غزنوی، بیانی نمادین است از روحیه تساهل و تسامح و کثرت‌گرایی ایرانی: «هر کس در این سرا درآید، نانمش دهد و از ایمانش مهرسید زیرا آن که به نزد حق تعالی به جان ارزد، البته به نزد ابوالحسن به نان ارزد.» البته روحیه صبر و سکوت یا تقیه و سازش مردم ایران، در زمان قدرت مطلقه شاهان مستبد و جبار و سپس افراط‌گرایی و رادیکالیسم آنان برای حذف این حاکمان به محض آن که اندک فتوری در قدرت آنان پیدا شد، در خور تحسین نیست. چه بسا همین روحیه موجب ضعف و شکست جنبش‌های مردمی و در نهایت شکست و باز آمدن استبداد جدید گردیده است. بنابراین بنده نمی‌خواهم آن را به عنوان صفتی مثبت و افتخارآمیز معرفی نمایم، بلکه آن را چون یک بیماری ملی تلقی می‌کنم که اعتدال نمی‌شناسد و باید در اندیشه علاج آن بود. حکومت نادرشاه افشار که شاید تنها دولت ایرانی نسب جبار و استبدادگرا بود، یک واکنش افراطی شناخته می‌شود - در برابر تحقیر ملی - که در آخر عصر صفویه از جانب افغان‌ها و اشرف افغان بر ملت و دولت ایران وارد گردیده بود.

اقوام آریایی، مهاجرت یا تهاجم؟

در این قسمت، اطلاعات خویش را از کتاب «زرتشت، مزدیسنا و حکومت» اثر محقق ارجمند معاصر، مهندس جلال آشتیانی ارائه می‌نمایم.^(۴) اقوام آریایی که در جنوب روسیه از دریاچه آرال تا ولگای جنوبی و شمال قفقاز پراکنده بودند، در جست‌وجوی سرزمین‌های معتدل‌تر، به لحاظ آب و هوا، در حدود دو هزار سال پیش از میلاد مسیح شروع به مهاجرت کردند. شاخه‌ای از آنها به طرف جنوب شرقی (هندوستان امروز) رفتند و در حدود قرن هفدهم و شانزدهم پیش از میلاد مسیح به دره رودخانه «ایندوس» رسیدند و در آنجا با اقوام صاحب تمدن باستانی و پیشرفته‌تری به نام «هارپا» و «موهتجودارو» برخورد کرده، با جنگ و ستیز و قتل و غارت، آن تمدن‌ها را منهدم کردند و خود جانشین آنها شده، دولت یا «راج‌نشین» تشکیل

شاهان هخامنشی
ویژگی‌های برجسته‌ای
نسبت به دیگر سلسله‌های
پادشاهان ایرانی یا سلاطین
دیگر ملت‌ها داشتند که در
ادامه مقاله به آن اشاره
می‌کنم. منشور یا
عهدنامه‌هایی که به صورت
سنگ نبشته‌ها از آنان بر جای
مانده است حکایت از
مطالب پر محتوا و عالی و از
بینش و معرفت و حکمت
مملکت‌داری آنان می‌نماید

دادند. «ودا»ها قدیمی ترین اثر مکتوب شاخه هندی آریایی‌ها می‌باشد. شاخه دیگر در همان قرن هفدهم پیش از میلاد، به طرف جنوب، یعنی خراسان، هرات و سیستان کوچ کردند. اتفاقاً ظهور زرتشت نیز با توجه به نقل قول‌های کتاب یادشده از پژوهشگران و ایران‌شناسان و تحلیل نظرات آنها، در همان قرن هفدهم پیش از میلاد اتفاق افتاده است. پس می‌توان گفت که آن شاخه از آریایی‌ها که به سمت جنوب و ایران امروز کوچیدند، از همان اول با تعلیمات زرتشت روبه‌رو و تحت تأثیر او قرار گرفتند و همین ویژگی آریایی‌های کوچیده به ایران، نسبت به دو شاخه دیگر هندی و اروپایی بوده است. تاریخ، انتقال آریایی‌های هندی و اروپایی را همراه با تهاجم و قتل و غارت ثبت کرده است، ولی در مورد شاخه ایرانی، ساکت است، افزون بر این، انتقال آریایی‌ها به طرف ایران یعنی خراسان، مرو، هرات تا سیستان قریب به یک هزار سال طول می‌کشد که این خود حاکی از آن است که آنان آرام و بدون شتاب و جنگ و خونریزی، از طریق آمیزش و تعامل با بومیان آن سرزمین‌ها (شرق ایران امروز) به این نقاط مهاجرت کرده‌اند تا این که در قرن ششم پیش از میلاد نخستین دولت پارسی‌ها با آیین زرتشت در جنوب ایران تأسیس می‌شود... تمام آریایی‌های پیش از حرکت به سمت جنوب شرقی (هند) و ایران و غرب (آسیای صغیر و اروپا) دارای آیین بت‌پرستی و چندخدایی بودند. میترائیسم یا مهرپرستی، میان همه آنان رایج و مشترک بود. علاوه بر «میترا» آنان خدایان دیگری همچون «ایندرا» و «وارونا» را پرستش می‌کردند. بسیاری از محققین گویند که «ایندرا» بزرگترین خدای آریایی‌های قدیم بوده است که خدای جنگ و جنگاوری و نیروی بی‌مهار و وحشی سرشار از شهوت و در خوراک، از همگان سر بوده است. او خدای رعد و توفان و باران نیز محسوب می‌شده است. نام «ایندرا» در وداهای هندی کلمه‌ای است به معنای «وحشتناک» و حاکم قدرتمند و مسلط. میترائیسم در سراسر اروپای غربی نیز گسترده شده بود. بنابراین شاخه ایرانی که تاریخ نشانی از جنگ و قتل و غارت آنان نمی‌دهد، به دلیل تعالیم زرتشت و نه به دلیل ویژگی نژادی آریایی، از این صفات ناپسند و خشونت‌بار بری بوده‌اند. قدیمی‌ترین اثری که از زرتشت باقی مانده و متعلق به شخص اوست و خالی از دخالت‌ها و تحریفات هخامنشیان در قالب اوستای قدیم و ساسانیان (اوستای متأخر) می‌باشد، سرودهایی به نام «گات» و مجموعه آنها به نام «گاتاها» است که همه رازونیا با خدای یکتا و شبیه به دعای ابوحمزه ثمالی یا مناجات شعبانیه شیعیان است. زبان گاتاها با زبان وداهای شاخه هندی بسیار شبیه است. کلماتی دارند که خود حاکی از وحدت منشأ آنهاست، ولی عقاید روحانی و دینی وداها با گاتاها تفاوت کلی دارد. محتوای وداها بت‌پرستانه است ولی محتوای گاتاها توحیدی است. همچنین رفتار شاخه هندی با رفتار کوچندگان به ایران که از زرتشت اثر گرفته بودند، تفاوت عمده داشت؛ شاخه هندی با جنگ و غارت تا به دره «ایندوس» پیش رفتند و از همان

اولین قرن هجرت به تشکیل دولت مستقر موفق شدند و این نشانه تهاجم است. در حالی که شاخه ایرانی به تشکیل هیچ دولتی تا یک هزار سال بعد نپرداخته است. دولت مستقر، خود می‌توانست نماد جبر و قهر و تحمیل خود بر بومیان باشد، ولی آیین زرتشت، هدف حکومت کردن نداشت، بل هدف تهذیب اخلاق و رفتار مردمان را داشت. در کتاب یادشده (مزدیسنا و حکومت) در صفحات ۲۱ به بعد نشان می‌دهد که ایرانیان پس از زرتشت رفته‌رفته به آیین قدیم آریاها سوق داده شدند و در میان آنان ستایش ایزدان فراوانی چون ایزد آب، آتش، خورشید و نیروهای طبیعی مجدداً برقرار گشت و خدایان دیگری در کنار میترا و اگریمن (هریمن) و بهرام که مشترک بین آریاییان قدیم بوده، در میان ایرانیان نیز رواج یافته است.

این واقعیت حکایت از آن دارد که حکومت‌های موسوم به «دینی» که آیین معینی را وسیله امتیاز و اقتدار خود می‌سازند، در عمل، حتی آیین مورد اعتقاد خود را تحریف و واژگونه می‌نمایند. از این پس، تنها هدف توجیه و تسجیل حاکمیت خود را بی‌گیری می‌کنند.

غیر از دو شاخه یادشده (هندی و ایرانی) شاخه دیگری به سوی اروپا رفتند و با مردم یونان و اروپای شرقی درآمیختند و در واقع جانشین آنها شدند. شاخه‌ای نیز به غرب ایران و آسیای صغیر کوچ کردند که به علت برخورد با تمدن‌های باستانی سامی بین‌النهرین و تأثیرپذیری از آنان یعنی آشوری‌ها، بابلی‌ها و کلدانی‌ها که بسیار مهاجم بودند، سریع‌تر شکل گرفتند و آثارشان با این تمدن‌ها که از نژاد سامی بودند، آمیخته گردید. سلسله مادها که در غرب ایران، کرمانشاه و همدان حکومت می‌کردند، از این شاخه بودند.

اما در مورد شاهان هخامنشی و پس از آن شاهان ساسانی، باید ناقد محترم را یادآور شوم که در همان ویژه‌نامه فروردین ۱۳۸۳ مطالب مهمی درباره جدایی مذهب حکومتی با مذهب مردم آورده‌ام. این راقم حساب شاهان و سلاطین را از مردم جدا کرده‌ام و با نقل داستان اتانوس و داریوش اول نشان داده‌ام که مذهب زرتشت، مثل دیگر مذاهب توحیدی، وقتی با حاکمیت استبدادی و شاهنشاهی داریوش اول آغشته گردید و در واقع ابزار ایدئولوژیک سلطه پادشاهان قرار گرفت، از همان زمان به دو لایه و دو فضا تقسیم شد. لایه فوقانی یا مسلط یا لایه ظاهر و حاکم و پرسروصدا و دیگری لایه زیرین یا لایه غایب و ساکت که در جامعه و تاریخ وجودی موثر داشت. لایه اول همان مذهب دولت و هیئت حاکمه است که از همه امکانات قدرت برخوردار است و بیش از آن که در غم دین و مذهب مورد ادعای خود، مذهب راهنما و نگهبان اخلاق و روابط مردمان باشد، دغدغه حفظ حاکمیت و تداوم سلطه خود را دارد. این لایه از مذهب به عنوان ابزار تسلیم و اطاعت مردم استفاده می‌کند. بنابراین بنده آن را نماد خصلت‌های مردم نمی‌دانم و آن را شاخصی برای هویت مردم

اما در جریان یافتن راه درمانی بر این بیماری تاریخی، کم و بیش به ضرورت یک جنبش همگانی و عمومی می‌رسیم که بر مبنای تجربه صدوپنجاه سال اخیر از عهد محمدشاه قاجار تا کنون و برای دوری از عوامل تضعیف روحیه و خودباختگی، رویکردی به سوی وحدت همه مردم و تعالی و ترقی آنان داشته باشد

نمی‌شناسم. اما آن لایه مذهبی که به مردم تعلق داشت، ولی در صحنه روابط رسمی و تعامل دولت و ارباب قدرت و ثروت با مردم حضور نداشت و در نگارش تاریخ نیز کمتر از آن نام و نشانی می‌دهند، کار خود را در میان برخی خواص و افراد برجسته در میان مردم پی می‌گیرد و در عین حال شمه‌ای از اخلاقیات اجتماعی مردم را نیز هدایت می‌کند. از این مذهب، در میان نظام سیاسی هخامنشی اثر کمی می‌بینیم و در نظام سیاسی ساسانی، آن را به کلی گم شده و دور از روابط اجتماعی می‌یابیم. چیزی شبیه بت پرستی آریایی‌های پیشین همراه با استبداد و جباریت تمام جای آن را گرفت و تها در میان عارفان و حکمای معروف به پهلوی و خسروانی جایگاه خود را حفظ کرد. همین مذهب که وجهی از شریعت زرتشت بود، پس از اسلام به عنوان «فلسفه نور» یا فلسفه اشراق در حکمت سهروردی جلوه پیدا کرد و بعدها، صدرالمآلهین شیرازی در فلسفه اصالت وجود خود این سابقه را یاد آور شد.

با این حال همان پادشاهان هخامنشی که به قول ناقد محترم «رابطه کمی با تعالیم و اخلاقیات زرتشت داشتند» با پادشاهان ساسانی و سلاطین جبار پس از اسلام چون غزنویان و صفویه تفاوت‌هایی داشتند که نمی‌توان نادیده گرفت.

برای اطلاع از این تفاوت‌ها، ناقد محترم را به مقاله‌ای با عنوان «تأمین اجتماعی در ایران باستان» اثر شادروان دکتر ایرج وامقی^(۶) ارجاع می‌دهم. در این مقاله نویسنده با استفاده از تحقیقات دانشمندان ایران شناس آلمانی خانم هاید ماری کخ، نشان می‌دهد که نخست در ایران عهد هخامنشی بر خلاف ادعای دیاکونوف، ایران شناس شوروی، به هیچ وجه نظام برده داری حاکم نبوده، ساختن کاخ تخت جمشید به دست کارگرانی با ملیت‌های گوناگون با پرداخت دستمزد، انجام شده است و دوم آن که بر اساس ترجمه‌ای که خانم ماری کخ از سنگ‌نبشته‌های داریوش اول ارائه داده است، مقررات و روابط کار

بسیار مترقی و مانند قوانین کار و کارگر امروزی دنیا بوده است. در حالی که در قرن ششم پیش از میلاد، نه مبارزات سندیکایی و کارگری قرن نوزدهم اروپا اتفاق افتاده بود و نه نهضت‌های سوسیالیستی و نفی امتیازات طبقاتی دنیای سرمایه داری جدید.^(۷) در مقرراتی که در سنگ‌نبشته‌های داریوش یادآوری شده، محدودیت ساعات کار و حقوق مساوی کارگران زن و مرد و مرخصی زنان در ایام بارداری و وضع حمل و... آمده است. این قوانین با توجه به سطح تکامل اجتماعی و سیاسی در آن عصر بسیار مترقی و دور از اندیشه‌های حاکم آن روز بوده است. در حالی که در همان دوران در یونان و روم که معروف به «صاحبان مدنیت» بودند، نظام برده داری برقرار بوده است.

مسئله مهم این است که در قرن ششم پیش از میلاد که تکامل اندیشه‌ها و افکار انسان‌ها قاعدتاً نمی‌توانست از سطح تکامل اجتماعی و مناسبات درون جامعه خیلی فاصله داشته باشد، جوهر فکری

محتوی در سنگ‌نبشته‌های عهد داریوش اول از کدام سطح اجتماعی در زمان خود تغذیه می‌شده است؟ نمی‌توان منبع سنگ‌نبشته‌ها را منحصرأ به تراوش‌های فکری داریوش نسبت داد و نه این که شیوه حکومتی داریوش چندان با پادشاهان بزرگ دیگر در تاریخ متفاوت بوده است. می‌توان تصور کرد که این جملات و مطالب زیبا و مترقی را داریوش برای عوام فریبی یا جذب مردم یا نخبگان جامعه به سوی خود و برای ادا کردن آنان به اطاعت از خود تحریر نموده است. از آنجا که روابط اجتماعی در جوامع هم عصر ایرانیان باستان به این درجه از تکامل نرسیده بود و در روم و یونان و هند نیز مناسبات و قوانین اجتماعی بسیار ظالمانه بود، چاره‌ای جز این نیست که دست یافتن و اعتقاد به چنین ارزش‌های والایی را در جامعه ایرانی ناشی از تأثیر منابع حیوانی و تعلیمات زرتشت بدانیم که برای کارگران و زحمتکشان خود چنین ارزش‌های مستقل از موقعیت اجتماعی او قائل می‌شدند. سخنانی که در تاریخ جوامع مدعی تمدن در آن روز، مثل روم و یونان، بی سابقه بوده است. همچنان که سطح فکری و فرهنگ در صدر اسلام، در زمان دو خلیفه نخست - ابوبکر و عمر - و ارزش‌های یادشده در نهج البلاغه نیز با فرهنگ رایج در جوامع هم عصر خود و حتی با فرهنگ قرن هفتم میلادی در جهان قابل قیاس نیست. همین امر که ارزش‌هایی والا و مترقی در زمانی که هیچ یک از مناسبات و روابط جوامع پیرامونی نمی‌تواند آنها را تغذیه کند، مطرح شده و تبلیغ می‌شود، می‌تواند مآربه منابع متعالی و حیوانی این سخنان رهنمون شود.

پادشاهان ساسانی که فاصله زمانی آنان از زرتشت بسیار زیادتر شده بود و مذهبشان با مذاهب بت پرستانه آمیخته شده بود از ارائه چنان معارف و مطالب متعالی و مترقی ناتوان بودند.

مظلومیت ملت ایران در تاریخ

در یونان صاحب «مدنیت»، شهروندان یونانی که عده بسیار کمی بودند، متمدن و دیگران یعنی شهروندان غیر یونانی، «بربر» نامیده می‌شدند. کلمه «بربر» کلمه‌ای بسیار معمولی است برای معرفی کسانی که از سرزمین‌ها و شهرهای دیگرند و اخلاق و عادات دیگری دارند، اما به دلیل تعصب و نادانی در میان کسانی که خود را دارای فرهنگ یونانی می‌شناسند، «بربر» دیگر به معنای مردمی نیست که جز فرهنگ آنتی داشته باشند. بلکه «بربر»‌ها کسانی اند که فاقد هرگونه فرهنگ و تمدن می‌باشند، یعنی هر که یونانی نیست، وحشی است و هیچ تمدنی ندارد! در واقع یونانیان این کلمه را بهترین توصیف برای جهان‌سی می‌دانستند که پیشرفته‌ترین تمدن بشری را در خود جای می‌داد و آن جهان «ایران باستان» است.^(۸)

در واقع امروز که ورق برگشته است و «غرب» وجود تمدن‌ها را پذیرفته است، آن گمراهی هنوز ادامه دارد. در قرن نوزدهم آرامش وجدان و غروری بر اروپا حاکم شده بود و به دلیل پیشرفت‌های

برای درمان این بیماری مزمن، آیا باید به امید قدرت‌های خارجی بود که از ماورای مرزها بیایند و مسائل داخلی ما را حل کنند؟ این راه حل، در وهله نخست سلطه پذیرانه و ناشی از احساس حقارت ملی و نشانی از عدم کفایت و رشد یافتگی اجتماعی است، خطرناک است و لذا معقول نیست

نیست



این نوع تقسیم‌بندی بشریت شریک است.

رجال و ادیبان و تاریخ‌نویسان معروف دیگر اروپایی چون بوسوئه، موتین، روبرت کوهن نویسنده کتاب «یونان و یونانی مآب شدن جهان باستانی» و حتی مونتسکیو اندیشمند انقلاب فرانسه و نویسنده کتاب «روح القوانین» همگی شتابندگان و خودباختگان تمدن و «مدنیت» یونانی می‌باشند و همه شرق و ایران را جایگاه توحش و قتل و غارت های اسکندر مقدونی را قهرمانی و نبوغ و تمدن و فضیلت دوستی او معرفی می‌کنند^(۸)

از مونتسکیوی حکیم و حقوقدان نقل می‌کنند: «بر آسیایک روح بردگی حکمفرماست که هرگز آن را ترک نکرده است و در همه تاریخ این سرزمین نمی‌توان حتی یک نشانه یافت که دلیل بر وجود روحی آزاد در آنجا بوده باشد. در آنجا شهامتی جز شهامت در بردگی دیده نمی‌شود.»^(۹)

در کتاب مورد بحث ما «یونانیان و بربرها» (از صفحات ۹۲ تا ۱۲۲) و سپس در کتاب دوم به شرح شواهدی عجیب از جنایات این «اسکندر کبیر» برای یونان آن روز و اروپای امروز می‌پردازد. او حتی پیش از وحشی‌گری در ایران هخامنشی، بلای بر سر شهر «تب» یا تبای آورد و آنجا را با خاک یکسان نمود و شش هزار نفر را از دم تیغ گذراند و بیش از سی هزار نفر باقی مانده را ابتدا اسیر و سپس به شهرهای دیگر فروخت. برای من امکان آن نیست که محتویات یک کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای را خلاصه نموده در این مقاله بیاورم چرا که صفحه‌ها آن شرح مظلمان یونانیان بر ایرانی‌ها و دروغ‌گویی و واژگونه کردن تاریخ توسط چند وقایع نگار دروغ‌گوست، مثل هرودوتوس و کتیاس و اسوکراتس، نویسنده به پاسخگویی و ارزیابی افسانه‌پردازی‌های هرودوت و کیتانس از زمان مورخین دیگر یونانی می‌پردازد. مورخین و دانشمندانی که نظریه دیگری درباره تمدن‌های غیر یونانی داشتند.

شگفت‌آور علمی، اروپا خود را صاحب همه تمدن‌ها فرض می‌کرد. موریس کروژه در دیباچه کتاب خود به نام «تاریخ عمومی تمدن‌ها» می‌نویسد: در قرن نوزدهم، اروپا تمدن خود را به جای تمام تمدن‌ها گرفته بود. از این اندیشه تا تحمیل آن بر سراسر جهان ولو با اعمال زور و تجاوز، گامی بیش نمانده بود که آن نیز برداشته شد، ولی این آرامش وجدان اروپاییان هرگز از حدود آن قرن تجاوز نکرد. امروز آن فکر به پایان رسیده است و اروپا به حضور تمدن‌های دیگر در شرق معترف است. با وجود این گمراهی هنوز ادامه دارد و چون آرامش وجدان خود را نیز از دست داده است، باطل‌تر از هر زمان دیگر به این گمراهی ادامه می‌دهد. این گمراهی بسیار قدیمی است. بیست و دو قرن پیش از این اراتوستنس بطلان این نظریه را آشکار کرده و آن را هذیان دانسته است. اراتوستنس در خاطرات خود یادآور شده است که تقسیم بشریت به دو گروه یونانیان و بربرها یا به عبارت دیگر یونانیان و ایرانی‌ها پذیرفتنی نیست. او این سخن را به اندرز یکی از درباریان اسکندر تشبیه می‌کند که به او گفته بود با یونانیان مثل دوست معامله کن و با همه ملت‌های «بربر» مثل دشمن معامله کن! اراتوستنس بر این اندیشه است که تنها تقسیم‌بندی قابل پذیرش آن است که بر پایه خیر و شر گذاشته شده باشد او گفته است: «خوب نگاه کنید در میان یونانیان مردم بد فراوانند، در صورتی که در میان بربرها ملت‌های چندی وجود دارند مثل ملت هند و ملت آریایی (ایرانیان خاص) که اخلاقشان مهذب و مبتنی بر تمدن است.»

در تاریخ اروپای جدید از زمان بوسوئه تا عصر حاضر همه مورخان اروپایی ماراتون و سالامیس را مبدأ اصلی تاریخ دانسته‌اند که با پیروزی روح بر ماده، آزادی و آینده جهان را نجات داده است. حتی امریکایی‌ها نیز مانند اروپاییان بدین دل خوش کرده‌اند که پیروزی یونانیان بر ایرانی‌ها به معنای پیروزی عقل، خرد و آزادی بر مادی‌گری و استبداد مشرق زمین است.^(۱۰)

برهیه Brehier در لاروس قرن بیستم چاپ ۱۹۴۸ در مقوله «فلسفه» اصلاً منکر روح فلسفی در تمام مشرق زمین می‌گردد. ارنست رنان، دانشمند شرق‌شناس فرانسوی به خود جرأت داده است که در کتاب «آینده علم» در سال ۱۹۲۵ چنین بنویسد: «... اولاً تاریخ قدیم شرق مطلقاً افسانه است و ثانیاً در آن دوره نیز که تا حدودی قطعیت پیدا می‌کند، تاریخ سیاسی شرق تقریباً بی‌معنی و ناچیز می‌شود. هوسرانی‌های خودکامگان مطلق العنان و خون‌آشام، عصیان‌های حکام، عوض شدن سلسله‌های سلطنتی، تبدیل دائمی وزیران سراسر تاریخ را بر می‌کند، انسانیت کاملاً مفقود است. نه صدایی از طبیعت بر می‌خیزد و نه جنبشی راستین و اصیل از مردم. در این دنیای تخیلی چه می‌توان کرد؟»^(۱۱) نویسنده کتاب یونانیان و بربرها اثر امیر مهدی بدیع ترجمه مرحوم احمد آرام ادامه می‌دهد: «توجه کنید که رنان چه گفته است؛ بنا بر سخنان وی در آن سرزمین که بود، زرتشت، مسیح و دیگران به دنیا آمده‌اند، انسانیت کاملاً مفقود است! در آنجا که مسیحیت، اسلام و سوسیالیسم کامل، دوازده قرن پیش از سوسیالیسم جدید تولد یافته است، هیچ جنبش راستین و اصیلی از مردم وجود نداشته است! از نظر ایشان جهان گاتاها و اوپانیشادها، جهان رامایانا و سرودهای داوود و سلیمان، غزل‌های رومی و حافظ، دنیای تخیلی است!»^(۱۲) پلوتارک مورخ یونانی هم در

از ناقد محترم و همه خوانندگان عزیز چشم انداز ایران خواهش دارم که اگر این کتاب را نخوانده اند حتماً بخوانند و اگر خوانده اند، یک بار دیگر بخوانند که ادعاینامه یا دفاعیه ملت ایران باستان در برابر اتهامات ناروای یونانیانی چون هرودوت و کتیانس و پلوتارک تا بوسونه، مونتسکیو، روبرت کوهرن و مونتئی اروپایی می باشد و این است شمه ای از «مظلومیت ملت ایران».

در اینجا ناگزیر اشاره ای به تاریخ شهر «سوخته» و «چغازنبیل» و به طور کلی شرق و جنوب شرقی ایران بنمایم و به مظالم انگلستان در قرن نوزدهم و بیستم که به پیروی از همان سموم پراکنده شده توسط یونانیان آبیاری شده است، پردازم.^{۱۳۳} امروز نیز خصومت اسرائیل و نوکان های آمریکایی از همان منابع تغذیه می شود و همگی در اندیشه خوردن و متلاشی کردن ایران زمین و ملت ایران هستند. چند سال پیش دولت آمریکا تحت رهبری دموکرات ها، سیاستی را در پیش گرفت به نام سیاست «مهار دو جانبه» گرچه در خردادماه سال ۱۳۷۸ در کنفرانس قبرس «گری سیک» که در آن دولت، طرفدار نرمش با ایرانی هاست، اعلام کرد که سیاست مهار دو جانبه ملغا و منتهی شده است، ولی شرایطی وجود دارد که همان سیاست با عنوان محاصره و فشار اقتصادی بر ایران ادامه یافته است و عراق هم اشغال شده و آمریکایی ها فعلاً مشغول غارت منابع نفتی آن هستند. اما چکیده و حاصل سیاست مهار دو جانبه مبتنی است بر این که ایران و عراق که هر دو ظرفیت قدرتمند شدن در منطقه را دارند باید به عمد و با اعمال قدرت آمریکا و اسرائیل و غرب از توسعه اقتصادی و سیاسی و نظامی محروم نگه داشته شوند. همان موقع اینجانب در مصاحبه ای موضوع مهار دو جانبه را با سیاست سرزمین سوخته سیستان و بلوچستان و هرمزگان که توسط انگلیس ها در قرن نوزدهم و بیستم عملاً اجرا شد، تشبیه و هر دو سیاست را دارای اهداف امپریالیستی واحد شناختم. طراح این پروژه

به نام «مارتین ایندایک» که یک صهیونیست دانشگاهی بود، به استخدام وزارت خارجه آمریکا در آمده بود. او بعدها به پاداش این خدمت، چهار سال سفیر ایالات متحده در اسرائیل گردید. وی در سمیناری که یک سال پس از تصویب عملیاتی شدن این طرح برگزار شد اظهار داشت که اجرای این سیاست در عراق همراه با توفیقاتی بوده است، ولی در ایران وضع و شرایط پیچیده تری حاکم است، انتظار پیشرفت نداریم، اما نقطه مثبتی وجود دارد و آن این است که ایرانی ها در مدیریت کلان اقتصاد کشورشان بسیار عقب مانده هستند. اگر ما مختصر فشاری بر آنها بیاوریم، آنان خود واکنش هایی نشان می دهند که کارشان بسیار خراب تر می شود و همین، سبب می شود که نظام به سمت انحطاط ایران و فروپاشی پیش برود. نظیر همین سخن را خانم رایس در انتخابات تابستان سال ۱۳۷۹ (۲۰۰۰ میلادی) اظهار داشت. پس آمریکای امروز تنها در صدد براندازی نظام حکومتی موجود نیست بلکه قصد دارد تمدن ایرانی را دچار

تیرمهر ۱۳۸۲
سید مهدی باقری

انحطاط و فروپاشی نماید.

منظور من از این سخنان این است که بر ناقد محترم آشکار سازم که ملت و کشور ایران به طور خاص و انحصاری تحت سیاست هایی قرار گرفته است که عمداً و با تحمیل فشار، مانع توسعه و ترقی آن می شوند. در اینجا از ناقد محترم می پرسم، با توجه به سیاست مهار دو جانبه آمریکا و اسرائیل و تمدن سوخته که انگلیس ها در قرن نوزدهم و بیستم بر ما تحمیل کردند، تحمیل و فشار به عقب ماندگی از خارج و اطاعت و تسلیم دولتمردان از داخل و نابودی و کشتار چند دولتمرد صاحب حمیت ملی که نمی خواستند از آن سیاست ها اطاعت کنند (مثل قائم مقام ها، امیر کبیر، مصدق...) را در مورد کدام کشور دیگری می توانند سراغ دهند. آیا طرفداری همیشگی اروپا و آمریکا از افغانستان و عراق و ترکیه در اختلافات مرزی با ایران، حمل بر چه می تواند بشود؟ به ظاهر اصطلاح «شهر سوخته» را مأمور دولت استعماری انگلیس در هند، یک انگلیسی مجاری الاصل به نام سر «آورل شتاین» اختراع کرده است تا شاید سیاست سرزمین سوخته سیستان و بلوچستان و هرمزگان و کرمان و جنوب خراسان را برای محافظت از نگین امپراتوری انگلیس بر شبه قاره هند پوشاند و قبح و ظلم آن سیاست را از نظرها دور بدارد. آری این چنین است مظلومیت ملت ایران؛ آب هیرمند به توصیه انگلیس به روی ایران بسته شد.^{۱۳۴} سد قندهار به روی هیرمند با توصیه انگلیس توسط آمریکایی ها ساخته شد. همین سد، برای افغانستان توسعه ای به بار نیاورد، ولی موجب ویرانی سیستان ما گردید. آیا اینها نشانه های مظلومیت ملت ایران نیست؟ اگر پاسخ منفی است لطفاً یکی دو تا کشور دیگر را مثال بزنید که با آن چنین رفتار کینه توزانه ای از طرف قومیت ها و سپس اروپای قرن هجدهم و نوزدهم و سپس انگلستان قرار گرفته باشد. دولت بریتانیا با کدام یک از مستعمرات خود، این چنین رفتار کرده است؟

با وجود آنچه تا اینجا آورده شد، این بنده از آنها نیستم که همه بدبختی ها

را به گردن استعمار یا سیاست امپریالیستی خارجی بیندازم تا خود و دولتمردان و نخبگان و ملت ایران را تبرئه نمایم. راه نجات ما نیز از ناله و روضه خوانی درباره جنایات امپریالیسم عبور نمی کند، بلکه از تغییر در خود و بینش و عادات خودمان می گذرد.

ما باید اهل اعتدال و عقلانیت و ارزیابی و اصلاح تدریجی رفتار خود باشیم تا ملت و کشور ما نیز به ترقی و اقتدار شایسته خودش دست یابد. در این راه از این که نصیب ما تنها چوب خوردن، هزینه دادن و ملامت کشیدن یا زندان باشد، نباید بنالیم بلکه باید اینها را حوالت به فرمانروای بی همتای عالم بدهیم. بنابراین ناقد محترم، خیالشان راحت باشد که این بنده نه می خواهم ملت ایران را بیهوده دلخوشی داده یا فریب دهم و خود به جایی برسیم، از سوی دیگر نیز قصد تحقیر و خود باختگی و خود بیگانگی این ملت در برابر غرب را نیز مانند برخی رجال عصر پهلوی که کارشان به وطن فروشی رسیده بود، ندارم.

ما باید اهل اعتدال و عقلانیت و ارزیابی و اصلاح تدریجی رفتار خود باشیم تا ملت و کشور ما نیز به ترقی و اقتدار شایسته خودش دست یابد

دوباره سرگذشت شهر سوخته

در این قسمت با استاد به کتاب «باستان‌شناسی و تاریخ بلوچستان» نشریه سازمان میراث فرهنگی کشور^(۱۳) اطلاعات زیر را که پیرامون شهر موسوم به «سوخته» یافته‌ام به عرض ناقد محترم و دیگر خوانندگان مجله چشم‌انداز ایران می‌رسانم تا معلوم شود که اظهار نظر بنده درباره رفتار و تمدن آریایی‌های زرتشتی با ملل و تمدن‌های سر راه کوچ خود از سر احساسات و خوش خیالی نبوده است.

اگر تمدن‌های دره سند را مدیون رودخانه سند و تمدن بین‌النهرین را مدیون دجله و فرات و تمدن مصر را به گفته هرودوت هدیه رودخانه نیل بدانیم، باید اذعان کنیم که تمدن‌های دشت سیستان نیز مدیون رودخانه هیرمند بوده‌اند. هیرمند تنها رودخانه پر آب در بخش‌های شرقی ایران است. پیش از دهه شصت قرن بیستم، باستان‌شناسان مهم‌ترین مراکز تمدنی را در بین‌النهرین و جنوب غربی ایران می‌شناختند، ولی پس از کشف شهر موسوم به «سوخته» در سیستان و دیگر مجموعه‌های مهم باستانی چون تل ابلیس و تپه یحیی و شهداد در کرمان، تغییرات کلی در نظریاتشان حاصل شده است. وسعت کشفیات در شهر «سوخته» در طی چند سال اخیر چنان بوده است که این محوطه را از صورت یک محوطه باستانی دوران مفرغ در آورده و به صورت مهم‌ترین مرکز تمدن و درحقیقت مهم‌ترین مرکز اجتماعی - سیاسی و اقتصادی و فرهنگی طی هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد مطرح نموده است.

شهر «سوخته» در میان چهل محوطه باستانی دیگر که آثار سفالینه آنها با شهر «سوخته» مشابه است، بزرگ‌ترین و شمالی‌ترین این مجموعه‌هاست که حدود ۱۵۱ هکتار مساحت دارد ولی مساحت محوطه‌های دیگر از دو هکتار تجاوز نمی‌کند.

در غرب ایران، ساختار طبیعی، منابع و ذخایر به گونه‌ای است که روابط فرهنگی و تجاری بین مراکز تمدن‌های بین‌النهرین با مناطق غربی ایران دائماً برقرار بوده است و به دلیل همان روابط است که تمدن ایلامی را با وجود ایرانی بودن، هرگز نمی‌توان از تمدن‌های بین‌النهرین جدا دانست. نفوذ هنری و فرهنگی ایلام را به خوبی می‌توان در نقاط دور و نزدیک، چون تل نخودی، تل باکون در فارس و حتی تپه ابلیس و تپه یحیی در استان کرمان مشاهده کرد.

اما به‌طور کلی فرهنگ‌های حوزه هیرمند، از این روابط کمی به دور مانده‌اند. در عوض روابط تجاری خوبی با تمدن‌های شرقی و شمالی در پاکستان و افغانستان و ترکمنستان داشته‌اند. با این همه، نمی‌توان وجود روابطی غیر مستقیم بین شهر «سوخته» و تمدن‌های بین‌النهرین را انکار کرد. در واقع شهر «سوخته» مرکز توزیع و پخش سنگ‌لاچورد صادراتی از بدخشان به بین‌النهرین شمرده می‌شده است.

جغرافیای سیستان

دشت سیستان عبارت از مجموعه دلتاهایی است که در طی هزاران سال در اثر تغییر مسیر رود هیرمند

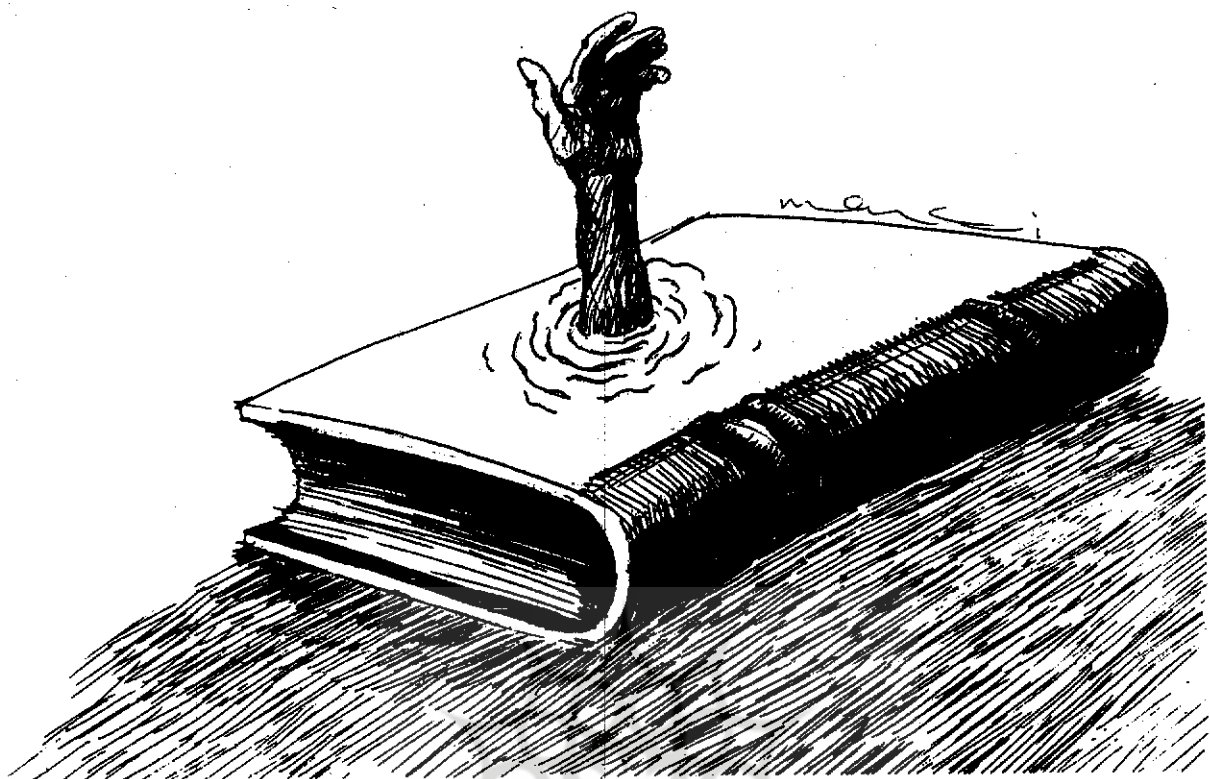
به وجود آمده، به دو قسمت جنوبی و شمالی تقسیم شده است. این دشت که قسمتی از فلات بزرگ ایران است با کوه‌های بلندی محدود شده است. از شمال و شرق به رشته کوه‌های بابا و سلیمان در افغانستان مرکزی و از جنوب به بلوچستان و کوه‌های ملک سیاه (معادن سنگ) و از غرب به کویر لوت و از شمال به استان خراسان محدود می‌شود. پدیده‌های اصلی جغرافیایی در سیستان عبارتند از: دشت، دریاچه، دلتا و رودخانه که هر یک به نوعی در سرنوشت سیستان، سهمیم بوده‌اند. رود هیرمند یکی از پدیده‌های طبیعی و مهم منطقه و یکی از بزرگ‌ترین جریان‌های آبی جنوب آسیای مرکزی است. این رود از چشمه سارها و کوه‌های بلند افغانستان سرچشمه می‌گیرد و به خاطر پرآبی، مسیری طولانی بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر از مرکز افغانستان تا به دریاچه هامون را می‌پیماید. رود هیرمند در سیستان در بخش کوهک به سه شاخه اصلی تقسیم می‌شود که عبارتند از رود سیستان، رود مرزی پریان و رود هیرمند که هر یک پس از پیمودن مسیری کوتاه به هامون‌های سه گانه می‌ریزند. رود هیرمند نزدیک دریاچه هامون تشکیل دلتای بزرگی می‌دهد که مرکز اصلی تمدن‌های کهن سیستان بوده است. در طی سالیان دراز، این تمدن بارها عوض شده و باعث جابجایی جوامع و فرهنگ‌ها گردیده است. در حقیقت شهر «سوخته» یعنی مهم‌ترین محوطه باستانی سیستان، در کنار دلتای رود هیرمند بنا شده است و بی‌شک موجودیت خود را در طول هزاره‌های چهارم تا دوم پیش از میلاد مدیون این رودخانه پر آب بوده است.

پدیده جغرافیایی دیگر دشت سیستان که همواره در زندگی سیستانیان موثر بوده است، دریاچه سه گانه هامون است، که یکی از بزرگ‌ترین حوضه‌های آبی این منطقه از آسیا را تشکیل می‌دهد. در سیستان سه دریاچه به اسم هامون وجود دارد. هامون هیرمند در داخل خاک ایران واقع شده و هامون اصلی نامیده می‌شود. این هامون تقریباً به شکل بیضی است و جهت آن از شمال شرقی به جنوب غربی است و مساحت آن نسبت به کم و زیادی آب‌های بهاری در طی سالیان گذشته در تغییر بوده و امروز می‌توان آثار مرداب‌های خشک و دلتاهای قدیمی را در کنار هامون‌ها دید که در اصل خود، بخشی از دریاچه بوده‌اند.

هامون بزرگ، هامون پریان که امروزه در خاک افغانستان و بالاخره هامون صابری که نیمی از آن در افغانستان و نیمی در ایران است، در گذشته‌های دور تشکیل یک واحد آبی یگانه را می‌دادند که بعدها به سبب خشکسالی و ساختن سد و بندهایی در خاک افغانستان به سه واحد جداگانه تقسیم شده‌اند.

بادهای صدویست روزه معروف سیستان که با سرعت ۹۰ تا ۱۲۰ کیلومتر در ساعت از شمال و شمال غربی می‌وزند، یکی از موانع جدی گسترش کشاورزی در منطقه به شمار می‌رود. با وجود آن که خاک‌های سطحی سیستان از نوع خاک‌های رسوبی و نرم است که بر اثر طغیان‌های هیرمند

پدیده جغرافیایی دیگر دشت سیستان که همواره در زندگی سیستانیان موثر بوده است، دریاچه سه گانه هامون است، که یکی از بزرگ‌ترین حوضه‌های آبی این منطقه از آسیا را تشکیل می‌دهد



داشته‌اند. این دو پدیده یکی «کلوتک» نام دارد و دیگری «تراس». کلوتک پوشش‌های گیاهی است که در مزارع، جنگل‌ها و بیابان‌ها به صورت‌های مختلف وجود دارد. این پوشش‌های گیاهی در بیابان‌ها معمولاً شامل بوته‌هایی است که به صورت پراکنده می‌رویند و در فاصله آنها زمین‌های عریان و بی‌گیاه است. در نقاط بی‌گیاه به تدریج شیارهایی در امتداد جهت وزش باد به وجود می‌آید و در نتیجه محل بوته‌ها و پوشش‌های گیاهی به صورت پشته‌های برجسته‌ای باقی می‌ماند که در جریان آب‌های سیلابی نیز موثر است. کلوتک‌ها در سیستان و دشت لوت به فراوانی دیده می‌شوند. «تراس» در نتیجه تغییر مسیر بستر رودخانه که طی سالیان دراز و به کندی انجام می‌گیرد به وجود می‌آید. زمین‌های کنار دلتاها به صورت بلندی‌های مسطح حاصلخیزی درمی‌آیند که در اصطلاح جغرافیایی آنها را «تراس» می‌خوانند. رود هیرمند دارای چهار تراس شناخته شده اصلی است که عبارتند از تراس چهاربرجک، تراس رم رود، تراس نیم‌روز و تراس جدید زابل که به ترتیب ۵۲۰، ۵۰۰، ۴۹۰ و ۴۸۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارند. شهر «سوخته» روی تراس دوم یعنی رم رود واقع شده است. این تراس مربوط به دوره دوم تجدید حیات و تعویض بستر رودخانه هیرمند است. بررسی‌های جدید که برای یافتن دلتای فعال هزاره چهارم پیش از میلاد در منطقه صورت گرفت به کمک عکس‌های هوایی نشان داد که دلتای قدیمی نزدیک شهر «سوخته» بوده است. اما امروز چنان با شن و ماسه پر شده است که تشخیص آن بسیار مشکل است چون در این منطقه وزش باد از مغرب به سمت مشرق است، بنابراین قسمت‌های غربی شهر «سوخته» به دلیل تماس دائم با جریان باد، فرسوده و از ارتفاع آن کاسته شده است. قسمت‌های شرقی

به وجود می‌آید و جریان‌های طبیعی مثل باد و باران به راحتی آنها را جابه‌جا می‌کند، با این حال در بیشتر نقاط آن گندم و جو و هندوانه و انگور به عمل می‌آید. به عکس کشاورزی که به دلایل گفته شده گسترش چندانی نداشته است، دامداری و حصیربافی در کنار دریاچه و دلتای آن رایج است. در دامنه شرقی کوه ملک سیاه که تقریباً مرز طبیعی بین سیستان و بلوچستان به شمار می‌آید، سنگ چخماق و در بخش‌های مرکزی آن سنگ‌های مرمر و سنگ شیشه و در دامنه‌های غربی آن کوه‌ها، مس و سرب و در کنار تفتان گوگرد یافت می‌شود. به این ترتیب سیستان از لحاظ منابع کانی منطقه‌ای غنی و پربار به شمار می‌آید. دگرگونی‌های آب و هوایی که طی سالیان دراز بویژه از ۶۰۰ سال پیش در این منطقه صورت گرفته است، تأثیر عمیقی در فرهنگ ناحیه داشته است. بررسی‌های باستان‌شناسان نشان می‌دهد، زمانی که سیستان به لحاظ جوی مشکلی نداشته، محوطه‌های بزرگ با تراکم جمعیت نسبتاً زیادی گسترش یافته و سپس هم‌زمان با تغییرات جوی به مرور متروک شده‌اند، به نحوی که امروزه نیز تراکم جمعیت در سیستان بسیار کم است. نکته مهم دیگری که در اینجا باید یادآور شد، تقسیم‌بندی سیستان از نظر سیاسی است. به دلیل ضعف دولت‌های وقت ایران و فشار بیش از حد امپراتوری انگلستان در هند، بخش مهمی از سیستان از ایران منتزاع و جزو کشور نوپای افغانستان و قسمت بسیار کوچکی جزو کشور نوپای دیگر یعنی پاکستان گردید و سرانجام بخش سوم آن یعنی ۳۶۰۰۰ کیلومتر مربع در خاک ایران واقع شده است.

نکته دوم مربوط به دو پدیده طبیعی دیگر است که در شکل گرفتن تمدن‌های دشت سیستان و بویژه شهر «سوخته» سهم قابل ملاحظه‌ای

شهر «سوخته» نسبت به بخش های غربی دارای ارتفاع زیادی است؛ تنها عامل تخریب در بخش شرقی آب است که دیواره های شرقی شهر سوخته را به صورت برش های عمودی مستقیمی در آورده است. در قسمت های غربی شهر که به شرح فوق ارتفاع خیلی کم تری دارد، گورستان شهر واقع شده است که در آن هیچ گونه آثاری چون سفال یا سنگ چخماق یا دیگر مواد و بقایای استقرار انسان دیده نمی شود. تپه های شهر «سوخته» به سبب فرسایش شدید حاصل از باد و آب چه در زمان زندگی در آن شهر و چه پس از متروک شدن آن از شکل خاص هندسی در آمده و سطح آن صاف و گوشه ها گرد شده است.

از وسعت ۱۵۱ هکتاری شهر «سوخته» تنها ۱۲۰ هکتار آن آثار و بقایای باستانی دارد، که گسترده ترین بخش آن متعلق به دوره ای کوتاه (لایه های ۷ و ۵) و دارای ۸۰ هکتار است. بیش از ۷۵ هکتار از سطح شهر کاملاً پوشیده شده از توده سفال و قطعات شکسته سنگ، فلز، مرمر و باقی مانده اشیاء دیگر است به طوری که در برخی بخش های آن بدون پاکداشتن روی این آثار، حرکت و جابجایی غیر ممکن است. تاکنون کمتر از ۱۰٪ از محوطه باستانی شهر سوخته کاویده شده است. اما همین مقدار کم نیز نشان دهنده اهمیت این محوطه است و اطلاعات بسیار زیادی در اختیار کاوشگران قرار داده است.

با توجه به این اطلاعات، باستان شناسان دوره های استقرار در شهر «سوخته» را به چهار دوره و یازده لایه متمایز تقسیم کرده اند که هر دوره و هر لایه خصوصیات ویژه خود را دارد. قدیمی ترین دوره از حدود سال های ۲۲۰۰ تا حدود سال های ۲۷۵۰ پیش از میلاد را شامل می شود. سفال های این دوره مشابه سفال هایی است که در شمال خراسان در خاک ترکمنستان پیدا شده است. در کهن ترین لایه این دوره یعنی لایه دهم یک گل نوشته ایلامی پیدا شده که مشابه آن گل نوشته هایی است که در دیگر محوطه های باستانی ایران چون

گودین تپه کنگاور یا تپه یحیی کرمان نیز دیده شده است. قدمت گل نوشته شهر «سوخته» تا حدود ۲۲۰۰ پیش از میلاد می رسد. آثار دوره اول حدود ۴ متر ضخامت دارد. دوره بعدی استقرار در این شهر یعنی دوره دوم آن لایه های ۵، ۶ و ۷ را در بر می گیرد. این دوره و دوره سوم مربوط به اواسط دوران مفرغ است؛ ظروف دوره دوم را سفال هایی به رنگ سیاه روی زمینه نخودی یا خاکستری و سفال های چند رنگ تشکیل می دهند. مدت زمان استقرار در دوره دوم کوتاه بوده است (سال های ۲۷۰۰ تا ۲۶۰۰ پیش از میلاد که آغاز شهرنشینی است). دوره سوم استقرار شامل لایه های چهارم و سوم است و سال های ۲۵۰۰ تا ۲۲۰۰ پیش از میلاد را در بر می گیرد. سرانجام چهارمین دوره استقرار در شهر «سوخته» لایه های ۲ و ۱ و اواخر هستند که مربوط به اواخر دوره مفرغ و تشکیل دولت شهر است. دوره چهارم مرتبط به سال های ۲۲۰۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد بوده است.

از توضیحات بالا پیرامون تکوین و انقراض شهر سوخته و تمدن مربوط به آن چنین بر می آید که:

الف - آخرین لایه از بقایای شهر «سوخته» مربوط به ۱۸۰۰ پیش از میلاد است. این تاریخ مصادف با آغاز حرکت اقوام آریایی از جنوب روسیه به سمت جنوب است. همان طور که در بخش مهاجرت یا تهاجم یاد آور شدیم، کوچ آریایی ها به ایران زمین حدود هزار سال طول کشید و آنان در سال های ۶۰۰ پیش از میلاد به سیستان رسیده اند که نزدیک به دوازده قرن از انقراض شهر «سوخته» می گذشته است. بنابراین مهاجران آریایی که به ایران آمده و با آیین زرتشت آشنا شده بودند هیچ نقشی در انقراض این تمدن باستانی نداشته اند.

ب - با دقت زیاد در منبع یاد شده وجه تسمیه تمدن مستقر در دلتای هیرمند به شهر «سوخته» برای نگارنده روشن نگردید. معلوم نیست که «سوخته» نامی است که از روز نخست یعنی همان هزاره های سوم ق.م بر این جامعه گذارده اند یا آن که در سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد که آخرین بقایای آن دولت شهر شناخته شده است؛ به نظر اینجانب، کیفیت تکوین طبیعی این محدوده ۱۵۰ هکتاری و قرار داشتن آن بر دلتای رود هیرمند و تلاطمات و طغیان های آن که مخرب بوده از یک سوی و بادهای شدید ۱۲۰ روزه سیستان و سرعت ۹۰ کیلومتر در ساعت آن که از جانب غرب به شرق می وزیده و توفان های شن و ماسه که همراه داشته و موجب فرسایش شدید اراضی بر سر راه خود می شده است، این شهر را بارها ویران کرده است. چنان که ضلع غربی شهر که گورستان شهر را تشکیل داده بسیار گودتر و فاقد هر گونه آثار انسانی است. از سوی دیگر در بخش معماری شهر سوخته در صفحات ۲۰۷ به بعد کتاب یاد شده، آمده است که پوشش سقف خانه ها و اتاق های شهر نوعاً از چوب و برگ درختان و گاه حصیر و بعد پوشش کاهگلی روی آن بوده است. حتی احتمال آتش سوزی در اثر بادهای شدید ۱۲۰ روزه وجود دارد. اینها همگی احتمالات است که می بایست به وسیله باستان شناسان تحقیق و ارزیابی شود.

اما تقسیم بندی سیاسی سیستان امروز تحت فشار و با مقاصد استعماری امپراتوری انگلیس در هند، بر اثر ضعف دولت های وقت ایران، قاجاریه، به نحوی صورت گرفته است که قسمت بزرگی از سیستان جزو کشورهای نوپای افغانستان و پاکستان گردیده است. از سوی دیگر در اثر همان سیاست های دولت استعماری انگلیس در هند، برای قطع نفوذ فرهنگی ایرانیان در هند و گسترش زبان رسمی در آن سرزمین، ترجیح چنین دادند که سرزمین های مجاور شبه قاره هند را از تمدن خالی سازند. دولت استعماری انگلیس زبان رسمی هندوستان را به زبان انگلیسی تغییر داده بود، با این حال در میان فرهیختگان و حتی شعرای هندی زبان فارسی رایج بوده و موجب پیوندهایی میان هندی ها و ایرانیان می شده است. بنابراین در قرن نوزدهم و بیستم، به عمد تمام منطقه سیستان و بلوچستان و حتی هرمزگان و کرمان را دچار عقب ماندگی

از وسعت ۱۵۱ هکتاری شهر «سوخته» تنها ۱۲۰ هکتار آن آثار و بقایای باستانی دارد، که گسترده ترین بخش آن متعلق به دوره ای کوتاه (لایه های ۷ و ۵) و دارای ۸۰ هکتار است

نمودند. انگلیس ها در معاهدات بین ایران و افغانستان همواره جانب افغانستان را گرفتند و با بستن سد هیرمند در منطقه قندهار موجب خشکی سرزمین های سیستان و بلوچستان گردیدند. خسارت ها و ویرانی هایی که در منطقه جنوب شرقی و شرق ایران در اثر سیاست های انگلستان وارد شده است مشهور است. این ویرانی ها موجب تخلیه سیستان از سکنه و آواره شدن زابلی های زحمتکش و فعال به نقاط دیگر ایران و از بین رفتن حدود ۹۰ درصد از احشام و گاوهای مشهور سیستان گردید.^(۱۵) بدین ترتیب کیفیت «سوختگی» که بر سر استان سیستان و بلوچستان در قرن بیستم آمده، به لحاظ وسعت، با آنچه در سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد اتفاق افتاده قابل مقایسه نمی باشد. آنان (انگلیس ها) سرزمینی آباد و متمدن را که تا اواخر قرن نوزدهم، انبار غله ایران نامیده می شده و قریب به ۴۰۰ هزار کیلومتر مربع وسعت داشته است، با بستن رود هیرمند به کلی خالی از سکنه و تمدن نمودند و به معنای واقعی این سرزمین را «سوخته» گردانیدند! با توجه به این که در کتاب باستان شناسی و تاریخ بلوچستان منشأ نام «سوخته» بر تمدن های هزاره چهارم ق.م که بزرگ ترین محوطه آن ۱۵۰ هکتار یعنی تنها ۷۵ کیلومتر مربع وسعت داشته به دست نمی آید، این گمان را برمی انگیزد که آیا خود انگلیسی ها در این نام گذاری نقشی نداشته اند؟ آیا همان سر اورل شناین (۱۶) که به تصریح کتاب مزبور (ص ۱۹۵) مأموریتی فراتر از باستان شناسی داشته است این نام «سوخته» را برای آن تمدن باستانی ابداع نموده است تا عظمت جنایت و ضربه ای را که بر میهن ما و بخش عظیمی از شرق و جنوب شرقی آن برای حفاظت از امپراتوری خود در هندوستان نواختند، از نظرها دور بدارند؟ این یکی از موارد مظلومیت کشور و ملت ایران است.

دوباره چغازنبیل

یکی دیگر از مواردی که ناقد محترم بدان اشاره کرده اند، تخریب و انهدام تمدن قدیمی موسوم به چغازنبیل است که در بخش غربی ایران، در ۳۰ کیلومتری شهر شوش، پایتخت زمستانی هخامنشیان قرار داشت. ایشان احتمالاً انهدام این تمدن را هم به آریایی های زرتشتی نسبت می دهند. در این مورد واقعیات تاریخی، بسیار صریح تر و روشن تر از شهر «سوخته» سخن می گویند. این راقم مطالب این بخش را از کتاب محققانه «چغازنبیل» یا (دور اونتاش) جلد اول اثر رومان گیرشمن ترجمه آقای اصغر کریمی نقل می نمایم. نویسنده مدت قریب نیم قرن در تحقیقات و کاوش های باستان شناسی ایران، از طرف هیئت فرانسوی، مشارکت فعال داشته و مولف کتاب معروف «ایران از آغاز تا اسلام» می باشد. بنابراین، ایرانی نیست که اتهام تعصب به او بچسبد.

حدود اواسط قرن سیزدهم ق.م پشته وسیعی که رودخانه دز، یکی از شعبات کارون را از مسیر مستقیم خارج و به آن قوس می دهد، توسط شاه ایلام (اونتاش گال)

انتخاب شد تا در آن شهرکی مذهبی بنیان گذارد تا مرکزی زیارتی برای مردم ایلام گردد. این شهرک «دور اونتاش» نامیده شد. بین شوش که در آن زمان پایتخت ایلام بود و این مکان که قوس رود در جنوب شرقی آن قرار داشت، حدود ۳۰ کیلومتر فاصله است. مسیر مشابهی نیز دور اونتاش را به شهر هیدالو در نزدیکی شهر شوشتر وصل می کرد. پشته انتخاب شده پیش از آن خالی از سکنه بود، تنها در دوره کوتاهی از هزاره چهارم قبل از میلاد مسکونی بوده است.

می توان پذیرفت که عملیات ساختمانی دور اونتاش بلافاصله پس از به قدرت رسیدن این شاهزاده انجام گرفته است. در دوره بیست ساله سلطنت او روی این شهر کار شده ولی عملیات ساختمانی این شهر و بناهای آن هرگز به پایان نرسیده است. در چندین جا شاهد توقف های ناگهانی هستیم. قطعه زمینی آجر فرش شده وجود دارد که نقشه معبدی روی آن ترسیم شده ولی خود معبد ساخته نشده است. آجرهای کتیبه داری نیز کنار هم چیده شده اند که حاوی اسامی خدایانی است که باید نیایشگاهی برای آنها ساخته می شد. کتیبه های یافته شده حاوی نام شاهزاده یا شاهی غیر از اونتاش گال نمی باشد.

پس از مرگ اونتاش گال حدت زندگی مذهبی کاهش می یابد. جانشین اونتاش به نام کیدین خوتران (KidinKhutran) که در معبد ریشنی کاراب یادگاری به شکل یک استوانه باقی گذاشته است، به ظاهر صلاح و فایده ای در پیگیری کار برادرش نمی بیند. تنها در هنگام جشن ها و مراسم بزرگ مذهبی بود که شاه و درباریان به این شهرک می آمدند. غیر از این، هیچ یک از شاهان سلسله درخشانی که در قرن ۱۲ ق.م بر ایلام حکومت می کردند، وابستگی چندانی به شهر اونتاش گال نشان نداده اند. یکی دیگر از شاهان این سلسله به نام «شوتراک ناهوتنه» معابدی را در شهر مجاور برپا کرد که بقایای آن هنوز هم در ساحل دیگر رود دز برپاست. شواهدی وجود دارد که این پادشاه کتیبه ها و ستون های زینتی را که در صحن دور اونتاش برپا بوده، از جای خود در آورده تا آنها را به شوش ببرد. به هر حال پس از اونتاش گال تعداد روحانیون نیز کم شد و اگر چه آنان به حفظ معبد و ذخایر آن ادامه دادند، ولی این مرکز زیارتی که شاهان آن را ترک کرده بودند، اهمیت خود را از دست می دهد. لذا امکانات و وسایل حفاظت و نگهداری آن نیز رو به کاهش می روند. صحن های مقدس و حیاط ها که روز به روز کمتر نظافت می شدند، از خاک و ماسه ای که باد و باران با خود می آورد پوشیده می شد.

این شهر مقدس که به این ترتیب غرق در نگون بختی شده بود، به صورتی آرام و کند، قرن ها به موجودیت خود ادامه می دهد تا این که لحظه نهایی فرا می رسد و با حمله و تهاجم آشوری ها و فتح آن توسط آنان، لطف و رحمت برای همیشه از آن روی برمی گرداند. این همان درهم تپیدن این شهر و متروکه شدن آن است که در ۶۴۰ پیش از میلاد اتفاق می افتد.

می توان پذیرفت که عملیات ساختمانی دور اونتاش بلافاصله پس از به قدرت رسیدن این شاهزاده انجام گرفته است. در دوره بیست ساله سلطنت او روی این شهر کار شده ولی عملیات ساختمانی این شهر و بناهای آن هرگز به پایان نرسیده است

سالنامه‌های آشور بنی پال به ذکر این هشتمین لشکرکشی می‌پردازند، تصور این خرابی و انهدام را که دستجات سربازان بی‌انضباط آشوری بر سر این شهر آوردند، در ذهن زنده می‌نماید. «او مانا لداش» پادشاه وقت ایلام که تحت تعقیب مهاجمان آشوری بوده، به دوراوتناش پناهنده می‌شود. اما از آنجایی که شهر فاقد قلعه‌های دفاعی بوده، وی نمی‌تواند در آنجا بماند و در آن سوی آب دز که امروز هم به همان نام زمان آشور بنی پنال نامیده می‌شود (ایدیده) احساس امنیت بیشتری می‌کند. شاید در این شهر استحکاماتی بوده است که باقی مانده آن، با نام «ده تو» از بالای زیگورات (معبد) به خوبی مشهود است. سپاه آشوری از این رود نیز می‌گذرند و او متواری می‌شود. آشوریان در تعقیب وی تا کوهسارانی که وی بدان پناه برده بود، همه جا را غارت و چپاول می‌کنند. یادداشت آشور بنی پال در سالنامه خودش چنین می‌گوید: «چهارده شهر را به اضافه قصبه‌های کوچک بی‌شمارشان در دوازده بخش ایلام، فتح کردم. خانه‌های آن را ویران ساختم و به آتش سوزاندم و تبدیل به زباله دانی ویرانه نمودم و تعداد غیر قابل شمارشی از جنگجویان آنها را کشتم.» برای این که بدانیم رفتار فاتحان آشوری با بناهای باشکوه چغازنبیل چه بوده، نیازی به یادآوری جزئیات نداریم. گیرشمن می‌نویسد: «مجسمه حیواناتی که به عنوان نگهبان در چهار دروازه برج مقدس قرار داشتند همگی ضایع شدند و اگر یکی از آنها مرمت شده در پرتو حوصله و مهارت همسرم بوده است. معبد باقی مانده یک الهه مقدس چگونگی غارت شدن اشیای نذری و همچنین چگونگی برانگیز شدن اشیای به‌ظاهر بی‌ارزش را هنگام عزیمت سپاه آشوری، به ما نشان داد...» نویسنده ادامه می‌دهد «شاید دستانی پارسا، ظروف سنگی مقدس را که برای فاتحان هیچ سودی نداشته در عبادتگاه‌ها و محراب‌های هتک حرمت شده گردآوری کرده تا آنها را پیش از متروکه شدن کامل شهر در زیر دیوار یکی از کاخ‌های شاهي دفن کند. اگر قطعه‌ای از یک ظرف شبیه به آبکش از جنس سفال به دست نمی‌آمد، هیچ دلیل دیگری در مورد اشغال شهر شوش توسط هخامنشیان در دست نداشتیم.»

مطالب بالا و گواهی‌های نقل شده از رومان گیرشمن است که ایرانی نیست و مثل بنده متهم به تعصب ایرانی و یا خوش خیال کردن و فریب ایرانیان نمی‌باشد. سکوتی که شهر مغلوب و از پا در افتاده را در بر گرفته بود، یک بار دیگر پیش از رسیدن باستان‌شناسان شکسته می‌شود و آن هنگامی است که یک سیاستمدار غربی که به ظاهر مقامی در دزفول داشته است، برای رسیدن به این شهر از چغازنبیل^(۳) می‌گذرد و احساس می‌کند استعداد و قریحه کاوشگری دارد. او خود می‌گوید که کارگزارانش روزها و روزها برای حفر زاویه غربی برج سماجت به خرج داده‌اند و بدیهی است که فقط در خشت خام چنگ زده و آن را زیر و رو کرده‌اند؛ این زخم را هنوز هم زیگورات بر تن خود دارد. تا اینجا شمه‌ای از سرگذشت دو منطقه تمدنی، یکی شهر «سوخته» و دیگری چغازنبیل را از معتبرترین مآخذ، یعنی گزارش‌های باستان‌شناسی منتشر شده توسط سازمان میراث فرهنگی و کیفیت تخریب و انهدام آنها را نقل نمودم. بنابراین گفته‌ها، هیچ‌یک از این تمدن‌ها توسط ایرانی‌ها یا آریایی‌های زرتشتی مذهب تخریب نشده‌اند.

نمی‌دانم مدرک جناب ناقد محترم در نسبت دادن این ویرانی به ایرانی‌ها چیست؟ بی‌تردید تحقیق و گفت‌وگو درباره نکته‌های ناگفته که هویت حقیقی یک ملت اصیل را باز می‌شناساند، کاری شایسته و روشن‌کننده راه آینده این مردم خواهد بود. ان شاء الله □

پی‌نوشت‌ها:

۱. اثر خانم ناهید مطیع، ص ۲۸، نشر شرکت انتشار، ۱۳۷۸.
۲. هنگامی که خلقی تصمیم گرفتند که زنده باشند، قضا و قدر چاره‌ای جز استعجاب ندارند شب ناگزیر است که روشن شده و بندها چاره‌ای جز گسستن ندارند و هر کس که نمی‌خواهد بر ارتفاعات بلند قدم نهد، تا بد در دره‌ها و حفره‌ها باقی خواهد ماند. (شاعر عراقی دهه ۱۳۳۰ شمسی)
۳. نشر شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹.
۴. همان، ۱۳۶۵.
۵. فصلنامه «تلمین اجتماعی» نشریه موسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، مقاله اول، سال ۱۳۷۹.
۶. کتاب «از زبان داریوش» اثر پروفیسور هاید ماری کخ، ترجمه دکتر پرویز رجیبی، نشر کارنگ، ۱۳۸۰.
۷. یونانی‌ها و بربرها، ص ۸۰، اثر محقق و حکیم ایرانی مقیم سوئیس به نام امیر مهدی بدیع، ترجمه شادروان احمد آرام.
۸. همان، ص ۱۱.
۹. همان، ص ۱۶.
۱۰. همان.
۱۱. روح القوانین، مونتسکیو، کتاب هفدهم، فصل ششم.
۱۲. نقل از کتاب میراث فرهنگی. به نام «باستان‌شناسی و تاریخ بلوچستان» نشریه سازمان میراث فرهنگی که یک تحقیق علمی باستان‌شناسی است به قلم دکتر سید منصور سیدسجادی.
۱۳. خاطرات پرویز اتابکی در بررسی کتاب، شماره ۲۰، آبان ماه ۱۳۸۳ (سفری وقت ایران در افغانستان).
۱۴. کتاب باستان‌شناسی و تاریخ بلوچستان، فوق، گفتار چهارم و پنجم، فرهنگ‌های ناشناخته نیمه شرقی ایران نمونه شهر سوخته، سیستان، ص ۱۰۵ به بعد.
۱۵. خاطرات محمود فروغی سفیر ایران در افغانستان در سال‌های ۱۳۵۲ به بعد و نیز خاطرات محمود فروغی سفیر ایران در سال ۱۳۴۰ نشریه بررسی کتاب، نشر فرزانه، شماره ۸، آبان ماه ۱۳۸۳.
۱۶. یکی از نخستین کسانی که به آثار باستانی منطقه سیستان اشاره کرده است، کلنل چارلز ادوارد بیت در زمان ناصرالدین شاه است که در طی گشت و گذار خود در منطقه از خرابه‌ها و آثار باقی مانده هم یادی کرده است. البته این گزارش‌ها فاقد ارزش علمی و باستان‌شناسی است. همین نکته‌ها مورد اشاره گزارش‌های سر پرسی سایکس نیز می‌باشد. اما نخستین گزارش علمی باستان‌شناسی که هنوز دارای اعتبار است، همانا نوشته‌های «آورل شناین» می‌باشد. وی در بازدیدی که سال ۱۹۱۶ از سیستان به عمل آورده در اطراف رم‌رود، نزدیک بستر قدیمی رود، مشاهداتی داشته است که قدمت تاریخی این محوطه باستانی را به نیمه دوم از هزاره دوم ق.م تخمین زده است. (ص ۱۹۶) باید اشاره کنم که این باستان‌شناس مجاری الاصل تبعه انگلیس که لقب سر (Sir) را هم از پادشاه انگلیس دریافت کرده بود، در کشف و تعبیر و تفسیر آثار موجود در سطح تپه‌های شهر «سوخته» سهم بسزایی دارد. کاوش‌های بعدی، درستی نسبی این تاریخ‌گذاری‌های شناین را تأیید کرده است. در حقیقت کشفیات هم‌آورد شناین «در منطقه شرق ایران» نقش عمده‌ای داشته است که در هر حال و صرف نظر از نیت واقعی او که به بررسی و باستان‌شناسی محدود نمی‌شد، وی را در ردیف پیشگامان باستان‌شناسی آسیای مرکزی و شبه‌قاره هند و شرق فلات ایران قرار می‌دهد. کاوش‌های جدید در سال‌های اخیر به همت کاوشگران ایتالیایی وابسته به موسسه مطالعات خاورمیانه و دور در سال ۱۹۶۰ میلادی آغاز شده است. در سال ۱۹۶۲، این موسسه با همکاری اداره کل باستان‌شناسی و فرهنگ عمه شروع به کاوش در این سلسله تپه‌ها نمود.
۱۷. نام جدید محوطه اوتناش دوره، بیاتگر تپه یا تلی به شکل زنبیل است که حالت برگشته دارد.